۷۸۶

مثنوی

طبعزاد جناب مولوی ابو القاسم محمد فضل ربا

متخلص بہ عرشی شاعر خاص قدر قدرت

اعلی حضرت حضور نظام دکن

دام ملکہ و اقبالہ

جو بتاریخ ۲۶ رجب سنہ ۱۳۱۱ھ روز یکشنبہ کو مجلس اخاۃ المسلمین

حیدرآباد دکن کے جلسہ عام میں مصنف نے پڑھی

اور باہتمام محمد لطف علی مہتمم مطبع

سہیلِ دکن میں چھپی

تعداد پانسو جلد ۵۰۰

مثنوی

ای گہرِ منتخبانِ جہان — زبدۂ ہفت اختر و نہ آسمان

ای نجبر و پرده گشایانِ راز — مرحله پیمای طلسمِ نیاز

تازه بهارِ چمنِ آب و گِل — طوطیِ شکّرشکنِ آب و گِل

جلوه طلبگارِ بهارِ قدیم — خلوتیِ رازِ نگارِ قدیم

روشنیِ شمعِ شبستانِ ناز — آبلهٔ آتشِ سوز و گداز

عقدِ مواخات بهم بستهٔ — تازه گلستند به گلدستهٔ

هر ورقِ گل چمنِ افتخار — داغِ نهٔ نافهٔ مشکِ تتار

آبِ خورِ چشمهٔ کوثر همه — پاک‌تر از روحِ مطهر همه

سرمه‌کشِ دیدهٔ الفت همه — آئینهٔ مهر و محبت همه

شمع شب افروز سرای وفاق ... روشنی باصرهٔ اتفاق
پیشرو لشکر همت همه ... جوهر شمشیر جلادت همه
سرور این بزم .. محمد زمان ... مرکز نه دایرهٔ آسمان
معتمد انجمن ... احمد حسین ... خال رخ مجلس با زیب و زین
وان دگر ارکان فرشته گهر ... شیفتهٔ انجمن نامور ⁂
دایرهٔ مجد و محیط شرف ... آب فزایندهٔ دُرّ نجف
کز مدد کلک گهر ریز شان ... بزم مواخات گرفت نشان
رحمت حق آینه دارش شده ... گردش نه چرخ بکارش شده
کشت ترقی بدمیدن رسید ... خوشه نورس بسپیدن رسید
پخته شده خوشه و انبار شد ... قطره به بین قلزم ذخار شد
همت ارکان معلّا نگر ⁂ ... بزم مواخات در اینجا نگر
ذوق گرانمایه بزرگان ببین ... شوق فلک پایه سترگان ببین
کلکچه ارباب معانی شنو ... هرچه ندیدی و ندانی شنو

دیدهٔ حیرت به تماشا گشای — همچو معانی سوی عرشی گرای
کان ز فلک سوی زمین آمده — نوحه گر تاج و نگین آمده
دود و فغانش چو سپهر برکشید — خیمهٔ آتش بفلک در کشید
شور چه پرسی که بساز آمدست — نالهٔ وی زهره گداز آمدست
هرزه چه تازی سوی بازار علم — شمله به بستند بمقدار علم
خار بگل گل بچمن داده اند — جامه باندازهٔ تن داده اند
رنج فراوان و نشاط اندکیست — آنکه هزار اند و مسیحا یکیست
خیز فتوحات حجازی نگر — پایهٔ پستی و فرازی نگر
دولت و اقبال نثار تو بود — کرکس نه چرخ شکار تو بود
آه از آن موکب فر و حشم — آه از آن چتر و لوای و علم
آه از آن سطوت و صولت که بود — آه از آن شوکت و دولت که بود
آنکه زمین از و گران رفته اند — آه چه گویم که کجا خفته اند
دبدبهٔ دولت عباس کو — غلغلهٔ صولت هرباس کو

کوکبهٔ عظمت مامون کجاست / دولت محمود و همایون کجاست

سنجر و سلجوق و ملکشاه و سام / آه کجایند و چه دارند کام

دولت دنیا و سر برگزین / حرفت و ایجاد و فن و علم و دین

علم نبات و کتب فلسفی / علم ریاضی و علوم خفی

بود ز آن من و اسلاف من / گرچه کنون خوش شود از لاف من

گفتهٔ غزالی و رازی ببین / سیر حقیقی و مجازی ببین

سوی ابوالروس و محقق نگر / پایهٔ آن هر دو مدقق نگر

هرزه چه دونان سوی یونان مپوی / حکمت یونان سوی فارابی بجوی

آنکه بگیتی حکما را سرند / ثابت و یحیی و ابومعشرند

آه از آن قوم و سر عزم او / آه از آن دبدبه و رزم او

آه از آن فضل و کمالیکه داشت / آه از آن جاه و جلالیکه داشت

آه از آن هندسه و هیئتش / آه ز جغرافیه و حکمتش

آه ز علم و هنر بغداد / آه ز غرناطه که یادش مباد

آه لبِ لبے قوم ندانم ترا / گوی خود آخر که چه خوانم ترا
آه بدین ذلّت و ادبار تو واه / آه بکارِ تو و کردار تو
چشم وفا از سرِ دوران مدار ق / زر مطلب از کفِ این زرخوار
تا چه دهد آن که تو و گوز شکست / گرد کند از دگران مشت مشت
دیگ خود از نارِ محبت بجوش / مست چو دیوانه رها کن خروش
گیر سرِ خویش پیِ قطعِ راه / تا ببری راه بایوان شاه
عشقِ تو نوریست که پیدانش تولی / جانِ تو رازیست که زیبانش تولی
رفت چو این کار تو از دستِ تو / سود بگو چیست بدین هستِ تو
پیش تو آخر دگران هم بدند / مردمِ خونین جگران هم بدند
روی دگر آتشکدۀ دل فروز / خانۀ خود ساز چراغی بسوز
شکوۀ گردون مکن ای بیخرد / چرخ برای تو پیے جهد کرد
تا چو بزرگان ز بزرگان شوی / رهروِ هنجارِ سترگان شوی
لیک ز دم سردیِ عرفانِ هوش / پند نه گیری ز بزرگان بگوش

باز بگو عربده سازیت چیست / با فلک این زهره گدازیت چیست
یاد کن آن پوشش پشمینه را / کو کهنه و دولت پشمینه را
دولت و اقبال غلام تو بود / گردش نه چرخ بکام تو بود
آن خدم و دولت و بالت چه شد / آن حشم و جاه و جلالت چه شد
آینهٔ فرّ تو چرا نسخ شد / صورت جاه تو چرا مسخ شد
آدمی و آدمیت شد کجا / حاتمی و حاتمیت شد کجا
هیچ بگو تاج و نگینت چه شد / غلغلهٔ دولت و دینت چه شد
چشم گشا و نگر ای سرور قوم / رفت ز قوم تو کجا دور قوم
تیغ عمر نیمه جهان را گشود / حیدری خویش جهان را نمود
هیچ بدانی که چه کرد و چه برد / داد جهان داد و غم خلق خورد
عقد مواخات چو بود استوار / کار قوی و همه بر آمد هزار
عزم تو گر دست بخنجر نهد / گردن گردون بزمین بر نهد
تاجر همت چو گشاید دکان / خاک تو ازانکه شود آسمان

قوم اگر یکدل و یکجان شود / ترک فلک بندهٔ فرمان شود

گر تو به عشق و محبت شناس / صورت مجنون رهِ الفت شناس

چنگ به دامان محبت بزن / نعرهٔ عرفان محبت بزن

در طلب عشق چو مجنون بشو / تیشه ز غم گیر و بهامون برو

شاد بغم باش و ز غم جام خور / از غم گیتی غم انجام خور

عشق ترا درس هدایت دهد / از غم دین راه نمایت دهد

عشق بود طائرِ شاخ قدم / پر بزند بر سرِ کاخ قدم

گاه رود جانب تکمیل عرش / گاه شود شعشعهٔ قندیلِ عرش

سطح گر گردون ز رنگش گشته شد / آتشِ دوزخ بدمش سرد شد

عشق اگر روی به ناز آورد / ناز برش تحفهٔ نیاز آورد

عشق اگر جانبِ بستان شود / خارِ رهش سنبل و ریحان شود

عشق به پیش تو چراغ آورد / ز آتشِ تر تازه دماغ آورد

گاه دهد ساغر و ساقی شود / زیر کفل اسپِ عراقی شود

گر نگه عشق شود شعله گیر — کوه شود آب و گدازد چو قیر

عشق نهادست به مجمر دماغ — در صدف چشم دُرِ شب چراغ

معجزه عشق بود رنگ رنگ — عشق برآرد گهر از صلب سنگ

عشق گر از فرق تو سر کشد — جانب صحرا چو قلندر کشد

گاه شود قوت و نیروی تو — گاه شود زحمت بازوی تو

گه شود آهو و به هامون رمد — گاه شود زلف و چو گیسو خمد

گه خبر از عالم فانی دهد — مایه رنج خفقانی دهد

غنچه شود گاه و گهی گل شود — گه به چمن نغمه بلبل شود

گاه شود رشته تسبیح شیخ — ریشه شود گاه و دواند به بیخ

گاه شود غمزه و خنجر زند — گه به کرشمه رگ نشتر زند

گاه کشد باده و مستی کند — باده غرور و گه سرمستی کند

گه به زبان شعله بیانی دهد — گه به درون جوش معانی دهد

عشق به میدان چو تکاور زند — سبزه خطی به دلاور زند

تخم شود باغ چو رو آورد
ریشه پی نذر نمو آورد

گر طمع تاج و نگینت بود
همت و نصرت به یمینت بود

عشق اگر پای به زین آورد
قفل ز زین رو به یمین آورد

تا شده تعمیر جهان خبیر
عشق بنیاد در و چون خمیر

هر دو جهان شیفته روی اوست
کون و مکان بسته گیسوی اوست

تشنه کشش جذبه انجامهاست
کام بر آرنده ناکامهاست

پیکر بی بود به بود کند
شعله بی دود نمود کند

مشرق و مغرب همه جولانگهش
پست و بلند آمده دیوانگهش

سوز جهان زمزمه ساز اوست
گنج فلک دانه از راز اوست

رابطه پیوند حدوث و قدم
موجه بحر وجود و عدم

حسن ازل مروحه جنبان او
مهر و مه از غاشیه داران او

زنده به فیض نگهش انبیا
کشته تیر نظرش اولیا

راه سپار روش افلاکیان
حلقه بگوش روش خاکیان

تاجوران بستهٔ فتراک او | سرمهٔ چشم ملکان خاک او

غازهٔ رخسار سرای مجاز | روشنی محفل راز و نیاز

چرخی و ارضی همه رام و بند | طایر پر بستهٔ دام و بند

خیز و بدل صحبتی عشق شو ◊ | بر در دل نوبتی عشق شو

همچو صدف باش جلیس گهر | صحبت دلدار غنیمت شمر

عشق کند سایه اگر بر سرت | بخت نهد افسر زر بر سرت

کیفیت سوز ز پروانه پرس | ماهیت ساز ز دیوانه پرس

نازبید از به دکّان عشق | زر نیاز آر بایوان عشق

تا به دیار تو رساند ترا | بر در دلدار نشاند ترا ◊

داد دل ریش بیابی ازو | کام دل خویش بیابی ازو

تا نشوی بندهٔ خاصان عشق | راه نیابی به شبستان عشق

جادهٔ عشاق همین است و بس | موعظت عشق همین است و بس

تا نخوری و قوم می از جام عشق | راه نیابی بسر بام عشق

قیس رہ عشق بتوری جمع باش / نے کہ چو پروانہ بہر شمع باش

کوہ کنی کار دو تیشہ ہست / بو الہوسی فعل ہوس پیشہ ہست

ترک دوئی گیر و یکی جوی شو / رو بہ یکے آر و یکی گوی شو

شیفتۂ گیسوی اسلام باش / در شکن چنبر این لام باش

خوبی اسلام کہ مطلوب تست / خاک رہش باش کہ محبوب تست

خدمت اسلام کن از دست دل / تا نشوی در رخ جانان خجل

ہر نفس اسلام پرستی بکن / بہر خدا لام پرستی بکن

صورت اسلام تو ہر جا بود / دل بکفش دہ کہ دلارا بود

گر بکفش تیرۂ زنگی بود ✤ / یا بہ تن شوخ فرنگی بود

چینی و عذری کہ تتاری بود / رومی و قومی کہ حصاری بود

ہر کہ بود عاشق اسلام تو / عاشق آن شو کہ بود نام تو

ورنہ ز محبوب امیدے مدار / ہست عزیز آنکہ بود یار یار

این نہ دوئی ہست بآئین عشق / ہست ہمین راہ و ہمین دین عشق

ای الف دلبر اسلام ما — از نگه لطف تو شد کام ما

ای دل و جان هر دو فدای تو باد — دیدهٔ من بر کف پای تو باد

قصهٔ درد و غم دل گوش کن — درد ته جب غم من نوش کن

روی مرا لعل شکر خند بخش — نخل مرا شاخ برومند بخش

گوش من آگنده کن از ساز غیب — دجله چکان در دلم از راز غیب

خاک بفرقم که بپای مال و جاه — بود رخم سوی سر پر کلاه

آه بدین دانش و رفتار من — آه بکار من و کردار من +

آه تسبوز من و رهپای من — آه بروز من و شبهای من

آه بعمری که بعصیان گذشت — آه بروزی که بنسیان گذشت

کف بدهان مست شبابم هنوز — قافله هارفت و بخوابم هنوز

شاهد مقصد بکنارم رسان — دیگ کرم جوش و بکارم رسان

برگ نجات از قفس لا بده — باده ز خمخانه الا بده + +

قوت پرواز ببالم بخش — کوکبهٔ جاه و جلالم بخش

تا برسم زین نقش عنصری
درپیش گنبد نیلوفری ❊

تمــــــت بالخیر

فہرست مضامین لکچر